# دو شعر شیدا

به کوشش م.ی.شهباز

# دو شعر شیدا




به کوشش م.ی. شهباز








- دوسحر شیدا
- محمد رحیم شیدا
- ناشر: ریاست نمایندهٔ فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان
- چاپ اول: ۱۳۲۸ هـ . ش . مطبعهٔ دولتی کابل
- چاپ دوم: جوزای ۱۳۶۷ خورشیدی ، لاهور
- تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه


بسم الله الرحمن الرحيم

# تذکری

# ازسوی ریاست کمیته فرهنگی

# جمعیت اسلامی افغانستان

دراین عصر وحشت وسیاه که کشور ما از هرسو مورد هجوم وتاخت وتاز قدرت اجنبی وشیطانی روس قرار گرفته است نیاز به چاپ وگسترش افکار سالم وسازنده بیشتر از پیش احساس میشود.

دشمنان ما همانگونه که هجوم وسیع وبیشرمانه را در همه عرصه های اجتماعی به راه انداخته اند درساحه مطبوعات وفرهنگ نیز این هجوم ناجوانمردانه را امروز شدت بخشیده هرچه تمامتر آغاز کرده اند وهمواره درخفه کردن افکار سازنده وانسانی ومسخ شخصیتهای اصیل فرهنگی ما سلاحها وطرحهای خائنانه را دنبال می نمایند.

بنابراین کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی افغانستان که عهده دار بخش فرهنگ ومطبوعات کشور است وظیفه خود میداند تا با انتشار اندیشه های انقلابی وپاک وبا بزرگداشت از شخصیتهای اصیل فرهنگی تمام توطئه ها وسلاحهای خائنانه دشمن را درین عرصه خنثی نماید.

با درنظرداشت این اصل خوشبختانه فرصت دست داد که توانستیم منظومه (دوشعر شیدا) را که یکتن از شخصیتهای مبارز

وتابناک ونامی کشور است وعمرش را درراه مبارزه با ظلم، بیداد وتجاوز با کمال اخلاص، تقوی، پایداری وسازش نا.

پذیری به‌سررسانده‌است چاپ ودردسترس خوانندگان عزیز قرار دهیم.

امیدواریم به‌سلسله‌گامهای نخستین این اقدام نیز گامی باشد سازنده، موءثر ودرخورتوجه.

ومن الله التوفیق



# بەیاد اندیشمندی کەجزا زپاکی

# وروشنی نگفت ونسرود

درست تقریباً دوسال پیشترمردی درحالیکەتن وجانش در کورەداغ دردوهجرت میسوخت چهرەدرنقاب خاک کشیدوبدین گونەاهل هنر، فضل وبصیرت رادرسوک خویش نشاند. واو محمدرحیم شیدا بودهرچندبرای من البتەبدلیل پیوندیکە وجودداردچندان شایستەنیست کەقلم برگیرم بەستایش وتجلیل ازشخصیت وی بپردازم؛زیرا این کارشایدبەنحوی دیگری توجیەشودوبازمی هراسم ستایش شخصیت وی ازنبان وقلم من خودنوعی بی حرمتی وگستاخی نسبت بەشخصیت او باشد، ولی باورکنیدکەدرین رابطەاین پیوندخیلی ضعیف است ونەتنها جای هیچ حقیقتی رانگرفتەاست، شایدهم مرا ازگفتن بسیارحقایق مربوط بەزندگی وی بازداشتەباشد، ولی آنچەمرا بەاین نوشتن چندسطروا داشتەاست خودلبیکی است بەفراخوانی یک حقیقت وارزش بزرگ، زیرا من هرگز نمی توانم ارزش وحقیقتی راولومربوط بەهرفرد، جامعە نسل، ازخودوبیگانەباشد- نادیدەبگیرم وانکارش کنم، این زهرەودل درمن نیست وخوشم کەنیست وبرعکس من کاملاً معتقدم کەنگفتن ونمایاندن یک حقیقت وارزش بزرگ خودجفا وخیانت بزرگیست بآن وبەمعنی پامال کردن حقیقت است وهمینگونەاعتقاددارم کەاگرقلم ونوشتە ارزش دارد فقط بخاطرهمین حقیقت اصالتش است کەآنرا باید با

خودداشته باشد، قلم ونوشته یی که تهی ازمایه های حقیقت، رسالت ومسؤلیت باشد، وهمیشه خدمتگزار روفادار آز وطمع ودروغ باشد، ودانسته ونادانسته وحق وناحق روی مصلحت های شخصی، خانوادگی، سیاسی ومادی به ستایش وتجلیل از این وآن بپردازد، دیگرتأثیروارزش آن درکجاست؟ وبی جوهررسالت ومسئولیتش چه میتواند بکندوچه توفیقی رامی‌توانددرراه هدفش بدست بیاورد؟ ومگرچنین نوشته ها وقلم های چیزی بیش ازهرزگی، بیهودگی وپرکردن وسیاه کردن کاغذورسوایی وبی مایگی نویسنده اش خواهدبود؟

افزون براین من همیشه نسبت بوی بدون درنظرداشت این پیوندازچشم ونظریک بیگانه دیده ام تااوراخوبتر بشناسم وناآنجاکه شناخته ام اطمینان واعتماد حاصل نمایم، امادرهرحال، اورابزرگ یافته ام، فقط بدلیل اصالت ومعنویتش، وهمین بوده است که مرادرپای این نوشته کشانده است وآنهم صرف به منظورمعرفی گوشهٔ ازفرار وفرودحیاتش نه ستایش وتجلیل ازشخصیت او، وتحلیل از شخصیت او وقتی میسراست که جامعهٔ ما به رشدوتحکیم و اوج بیداری فرهنگی برسدوخودش راوشخصیتش راواصالتش رادر یابدونسبت به ارزشهای مادی ومعنوی چشماتش بازشود و تمام عوامل وآثارکفر، استعماروامستثمارراطرد نماید.

این شناخت وسپاس مربوط به جامعه ویست جامعه یی که همیشه نابسامانیها ووضع وشرایط زندگی توده های محروم ومظلوم‌ش برای اوتلخ وناگوار بوده است وهمیشه برای نجات چنین جامعه ی ازانواع ستم، بیداد، تجاوز، بیعدالتی وخودکامگی وخودسری دست ازتلاش، پیکاروومبارزه برنداشته است وازهرامکان برای بازیابی شخصیت ونجات جامعه‌اش سودجسته است ودرهمه حال رساترین بانگ اعتراضی بود

علیه آنچه جامعه را بسوی سقوط ، نابودی ، تیرگی ، آلودگی
ومحکومیت میخواند بپا خیزد روح پیکار ومقاومت که منبع وسر
چشمه اصلی آیین مقدس اسلام و کارنامه های مردان راستین
اسلام بودُ درهیچ لحظه از حیات به کندی وخستگی نگراییده و
نه تنها این، بلکه هرچه با خشونت وقهرو واکنش های سخت و
ناهنجار روبرو گردید ، به همان اندازه آبدیده تر و پخته شده و
به سرعت و حرارت هرچه بیشتر به مقاومت وایستادگی علیـــه
استبداد واستعمار پرداخت. هیچ چیزی نتوانست مسؤلیت و
رسالت اسلامی وانسانی او را به بادفراموشی بسپارد ، روح
بیباک ومقاوم وبی هراس داشت واین بدلیل این بودکـــه
درآنچه میکرد ومیخواست برحق بود ؛ زیرا او میخواست تمام
ارزشها ونهادهای ناسالم وناپاک جامعه اش منهدم وبجای
آن ارزشها ونهادهای پاک وسالم جاگزین شود وفضای ناخوش
اختناق وستم زدوده شود ودرعوض فضای باز وروشن که سرشار
ازعدالت وصمیمیت وبرای همه قابل تحمل باشد حاکم شود
واین درنظراو برترین آرمان وخواستی است که شایسته هر
نوع قربانی وایثار است ، او همیشه متحیث یکفرد مؤمن مـــ
ومسئوول دربرابر خدا ، مردم وتاُریخ عمل می نمود و در
هیچ لحظه ، حتی زمانیکه به قدرت وچوکی میرسید ، ابـــ
مسؤولیتش را فراموش نمی کند وقدرت وچوکی را یک امانـ
ت چندروزه وآنرا مال صغیر وییتیم میدانست ونه تنها خود بـ
بلکه برای دیگرقدرتمندان نیزهوشدارمیدهدتا مسؤولیت
ورسالت خودرا دربرابر خدا ، مردم وتاُریخ فراموش نکنند،
چنانچه که میگوید :
ما به تاُریخ وطن ای وکلا مسؤولیم
نزد ملت همگی ای وزراء مسؤولیم

هرچه امروز کنیم ما به صبا مسؤولیم
کار اگر ما نکنیم پیش خدا مسؤولیم
خدمت خلق ووطن بار عظیم است عظیم
چوکی وقدرت ما مال یتیم است یتیم

درتمام لحظات حیاتش پاک ، صادقانه ، بی آلایشانه وبدوراز هرنوع کینه ، آلودگی، تنگ نظری وتعصبات خشک ونارواز ندگی کردوهرگزسمت ، منطقه ، زبان، پیش اواصالت نداشت وفقط آنچه ارزش داشت پابندی به ارزش های اسلامی وانسانی واخلاقی شخص بودوبس . وازاینکه این مفاهیم به مثابهٔ ابزاری دردست استعماربرای فروپاشانی شیرازهٔ وحدت اسلامی وملی کارگرفته میشد ، رنج میبردوبخصوص ازغفلت وعاقبت نااندیشی های زمامداران زمان وناآگاهی مردم ازین شیوه‌ها وشگردهای استعمارکه تحت نامهای مختلف وآشکاروپنهان بجان ملت ما افتاده است/وآشکارانفوذ عمال کفرواستعماررامی دیدکه چگونه گستاخانه برای بلعیدن جامعه ومسخ فرهنگ اصیل اسلامی و ملی ما وبرای نابودی ارزشهای معنوی ومادی ما دندان تیزکرده وکام کشوده است وهمین است که ازخطرات آینده و احتمالی آن-که همانا نابودی وتباهی هستی مادي ومعنوی کشوراست ـ چنانکه امروزنتایج آنرامی بینیم ، به‌صاحبان قدرت هوشدارمیدهدومیگوید :

یکطرف کوشش روس است زیکسو ازچین
یکطرف کوشش امریکه وانگلیس چنین
یکطرف ما خودما داخل خودها بد بین
یکطرف امنیت و نظم اداره پایین
باخبرباش که این کشورما درخطراست
دسمن از چارطرف منتظریک خبراست

منظومهٔ دوشعرا وخود آئینه تمام نما وتصویرکاملیست
از وضع نابسامان آن روز، که تمام عرصه‌های زندگی اجتما-
عی را دربرمی گیرد، هرچند این منظومه کوچک وشامل ابیات
آنقدرزیادنیست، ولی مسأله درجامع بودن آنست که با
وجودکوچک بودن درآن ازوضع ناگوارهمه عرصه‌های زندگی
ازسیاست تااقتصاد، تاوضع تعلیم وتربیه، تا فرهنگ،
تاعوامل پسمانی واختلافات ملت، تانفوذوحضوراستعمار
به عنوان عاملین اصلی فاجعه ودرددرکشور، وحتی تا راه
درمان ونجات ازوضع نامطلوب ونامناسب وقضای درد بار
حاکم سخن رفته است، لحن وبیان این منظومه تندوبیباک
نسبت به هرچیزبجزازحقیقت است که دران جوهرحق وحقیقت
میدرخشدوگاهی حقیقت قربانی رعایت خاطراین وآن نشده
است، همه چیزهمه دردها حسرتها وامیدها زبان روشن و گویا
دارندودرواقع این منظومه مثل تیروشمشیرآبداریست که
هرجا درقلب سیه کاران وبداندیشان زمان فرو میرود ومانند
روشنائی خورشیدیست که با تیرگی وسیاهی ها درمی آویزدو
ندای دعوت به سوی حق وعدالت راسرمیدهد. وقتی این
منظومه توسط خودشاعربالحن گیراورسادرمجمع وزراء و
وکلاً درسطح رسمی کشورخوانده میشود، آتش بیتابی و بی
قراری درجان استعماروعمال آن می افتد، زیرا می-
بینندکه این منظومه آگاهی وبیداری توده‌ها رادرپی دارد
که نسخه آن بنیان منافع وحیات استعماروودست پروردگا-
ن درین کشوراست، وهمین است که نیروهای اهریمنی و
خوگرده درظلمت وسیاهی ها نمی توانند این اندیشه‌های
پاک وزلال راتحمل کنندوباتمام قدرت درپی خفه کردن
این افکارنیکوروشن ونابودی شاعرمی شتابندوسامندو
به جرم این پاک اندیشی وحق خواهی دست شاعررااز کار

رسمی می گیرند و مدت شش سال جانشینی شاه راندو گویا
(سلب اعتماد) می کنند، ولی وی کدا را حتما ل این ما-
جراها و حادثات آگاهی و بینش بیشتر داشت تا روح بی نیاز
و پر غرور خود (سلب اعتماد) را با (ثبت با ثبت) پاسخ می
گوید و بدون هیچ هراس و شکی اراده خود را اعمال می نماید و
در نتیجه آنچه نصیبش میشود سرافرازی و بزرگی است ولی از
رقیبانش در نعاکد شرمندگی و خجالت . .

درین ایام سیاه که باز هم ابرهای سیاه ظلم، ستم
و تجاوز فضای خوشگوار میهن اسلامی ما را آلوده و تاریک سا-
خته است جاب و نشر چنین اندیشه های درخشان و پاک که یقیناً
تحقق آن پایان دوره سیاه استعمار و استبداد را در بر دارد ،
نیاز مبرم و اساسی زمان ماست ، و بر بین بنا بر آن شدیم تا
آنرا جاب و در دسترس اشخاص آگاه و بیدار دلان و روشن
ضمیران ظلم ستیز و تسلیم ناپذیر بگذاریم. تا شد که با این
فریاد داد و عدالت نفس و مسؤلیت ما عزرا - درین دوران
مسؤلیت و رسالت - در عقبات آن تا حدی ادا کرده باشد، زیرا
زندگی و پایان عمر آن مرحوم لبریز از اندوه و حسرت و آرمان
بود و آن حسرت و اندوه ناشی از آن بود که بنا بر تکالیف صحی
و مریضی که عاید حالش بود نمی توانست به آن گونه که شاید
رسالت خود را در بین عصر و نسل و جامعه ادا نماید و این عدم
توانائی در انجام رسالت او را همیشه بدنیای دریغ و
حسرت میکشاند، همیشه آرزو داشت تا باری چشمانش به نور
صبح آزادی و پیروزی رادمردان وطن روشن شود و این شکست
شیدانشان تاریخ را خود به چشم ببیند، اما هیهات ! که
این آرمانش را با خود برد و آخر عمرش را با درد و داغ در محیط
هجرت سپری کرد و در حالیکه در آتش این حسرت میسوخت که
نمی توانست حاصل لازم و قناعت بخشی را از دوره هجرت

برگیردیسال ۱۳۶۵ شب اول عیدسعیدفطردرپشاورداعی اجل
را لبیک گفت (که روحش شاد باد)

هرچند تصمیم آن بود که گوشه های زندگی آن مرحوم با
سوانح وسوابق وکارنامه هایش به تفصیل بیان شود ولی به
نسبت عدم وقت کافی ومناسب از آن صرفنظر وبه چاپ تنها
این منظومه با این پیش نویس اکتفا گردید وآرزومندیم این
مأمول درآینده یکجا با چاپ سایرآثار دست نویس وچاپ شده
شاعر برآورده کردد . .

همچنان قابل تذکر است که چاپ دوم این منظومه
بدون کدام دخل وتصرف ـ که اساساً نیازی به آن احساس می
شد ، صورت گرفته است . .

درپایان ازبارگاه خداوند لایزال توفیق مزید برای
تمام قلم بدستان کشوردرامرپخش ونشرعدل، داد، آگاهی
روشنگری ونکوهش کردار وگفتار اهل ظلم بیداد ونجات و
ثبت فریاد حق طلبانه محرومان وستمدیدگان کشورخواهانم
همچنان ازخداوند متعال استدعا دارم تا برای گرامی
یادشاعر نعمت دیدار وفردوس برین را نصیب گرداناد! .
روحش شاد ویادش گرامی باد! .

م . ی . شهباز

# مرثیه شاعر مجاهدوگرامی
## الحاج عبدالاحدتارشی

شیدا ادیب وشاعر ودانشور وطن
در بوستان شعر گل پر پر وطن
بستی زبان وقصه میهن نگفته ماند
ای شارح حکایت درد آور وطن
خفتی بخاک غربت با چشم‌خون چکان
گرید ز دید دوری تو مادر وطن
فرصت ندادا جل که بریزی سرشک غم
چندی به‌حال غرقه‌به‌خون پیکر وطن
بر خاک تیره سربنهادی مگرهنوز
آتش کشد زبانه زپا و سر وطن
ای شهسوارشعروادب ازچه‌خفته‌ای ؟
خالیست جای همچو تو درسنگر وطن
مرگ تو ای عزیززکف رفته می نهد
داغ دیگر به سینه‌غم پرور وطن
یارب بخون پاک شهیدان راه‌خویش
آن حامیان دین تو و لشکر وطن
شیدای خویش رابه بهشت مقیم ساز
این التجا کند زتو چشم‌تر وطن

م.ی.شهباز

# سوگ سرودی درسوگ را زدا ن‌ا قلیم

## دل وسخن ( شا د روا ن محمدرحیم شیدا )

ای لا له‌زا رعشق ووفا دردل زمیـــن!
ای رفته‌ونرفته‌هنوززنده و مهیـــن!

یا د دمی که محور ا هل نظربود ی
با صدق یا ربودی وبا مهر همنشیـــن

جز را ستی وحق ز زبا نت نشدبیا ن
جز بر در خدا نسودی سرو جبیـــن

دا نم که ترا آ تش ا ندوه‌به‌با ددا د
آ ن آ تش فتا ده‌به‌بنیا دملک و د ین

هر لحظه آ رزو ت که روزی شودمگر
آ زا ده‌ملک ما وعدو پرپر و حز یـــن

بینی به‌چشم‌خویش که‌ا ین فتنه‌زما ن
درچا ه حیله‌ها ی خودا ندرشده غمین

بینی به‌چشم خویش که‌دردفترزما ن
بنوشته یا د ا هل وطن با خط زر ین

بینی به چشم خویش شده‌پرچم عد و
زا ر ونگون ز همت مردا ن را ستین

بینی به هرکرا نه‌شکفته گل ظفـــر
گفتی بدا ن زما نه‌یکی شعر دلنشین

ا ما دریغ کز بر میهن شدی بعیـــد
وین‌خا ک همچنان به‌بیدا دوغم قرین

برملک ما هنوز روان حکم ذلت است
دیواست به تختگاه سلیمان هنوز خاتم ونگین
درد ابخون خویش هنوز غوطه میخورند
از پیر مرد و زن همه تا کودک نو بین
آلوده شد جهان و بسی فتنه ها به پا
ای کاش بسته می نبودت چشم پاک بین
گویم حدیث درد وطن را چگونه من ؟
خونین بود حکایت وسوز دزبان یقین
حال وطن سیه و تبه کی شدی چنین ؟
آویزگوشها شدی ار (دفتروزین) "۱"
گفتیش هوش کن که وطن درخطر بود "۲"
دشمن زچار سو همه درمکر ودر کمین
گفتی نجات خواهی ار از موج حیله ها
با اهل علم وفضل وطن مشورت گزین
لیکن بگوش تیره دلان این نکرد اثر
اهل خذف کجا وکجا این در ثمین
تا آنکه آسمان وطن شد زغم چو دود
تا آنکه پای کفرو نجاوز بسد متین
چشمت هنوز در ته خاک است مضطرب
چون است حال میهن وچون لشکر امین ؟

---

(۱) مراد از ان این منظومه است

(۲) باخبر باش که این کشور ما درخطر است
دشمن از چار طرف منتظر یک خبر است

راحت بخواب جای نه تشویق و مضطریست
تا هست نصرتی ز خدا وند ملک ودین
گرم است سنگران وبه سردی نگراید
دی آیدار تموزا گرماه فرورد ین
بر عزت و شکوه و بزرگی ما بود
شاهد دو چشم سنگروتا چرخه برین

هنگامه بس بزرگ وزبان قاصراست وگنگ
حرف نگفته لیک ازین ماجراست این
اینک وزدنسیم سرودم به یاد تو
خون و غم و سرشک درآنجمله است عجین
زنده است نام ویادتوازدل نمیرود
تا همچنان به یاست مه وخوشهٔ پروین

توعطرباغ معرفت و دفتر دلی
پژمرده کی شودگل چون تو نازنین

آن شهسوار درگها خلاص وعشق را
سازش قرین لطف خودای رب العالمین



## بیانیهٔ محمد رحیم «شیدا» وکیل شهر میمنه که روز پنجشنبه ۶ قوس ۱۳۴۸ درجلسه رای اعتماد ولسی جرگه بحکومت نوراحمد اعتمادی صدراعظم مؤظف ایراد کرد .

---

### ثنا برخداوند دادگر وسلام برملت

• • •

### دیروزما

کیستیم اولاد مردان جهان
خانهء ما کشور افغانستان
یادم آید از زمان غزنوی
ز ابن سینا و جهان مولوی
بلخ و غزنی یادگار ما ببین
از تمدن افتخار ما ببین

بین ز آثار قدیم با میان
پر بود این موزیم های جهان
شرقیان از ما سخن آموختند
غربیان صد علم وفن آموختند
در اروپا درس حکمت داده ایم
آسیا را فهم صنعت داده ایم
آفتاب عظمت ما روشن است
کوه نور ما به شهرلندن است
لیک دشمن اعتبار ما ندید
از حسد این افتخار ما ندید
در میان ما نفاق انداختند
تاجک و هزاره افغان ساختند
تا که استعمار آمد در وطن
رفت آن سلطانیء دور کهن

# امروز ما

این زمان از ما کسی بیچاره تر
نیست دردنیا دگر آواره تر
کنهٔ امریک اندر جان ما
می رسد از شوروی این نان ما
دیگران رفتند بر سوی قمر
ما ز بغض وخانه جنگی در بدر

آری هردم حیلهٔ اهل فرنگ
چون پر طاوس باشد رنگ رنگ

کار استعمار این افسون گری
بشکند یارب طلسم زر گری

## نهضت

پانزده سال پیش در افغانستان
نهضت آمد باز بر طبق زمان
نسل افغان باز جنبیدن گرفت
برق همت باز رخشیدن گرفت
شد پلان پنج ساله روی کار
انکشاف آمد به هر شهر و دیار
شد مجهز عسکر این کهسار
با جت وهم راکت و هم راهدار
شاهراه ما تماما قیر شد
گرچه راه میمنه تأخیر شد

## معادن

یک توجه جانب معدن کنیم
کوه بشگافیم با آهن کنیم
بر زر افغان کوشش جانی کنیم
از طلای آن زر افشانی کنیم
لاجورد ما بدخشانی بود
تا چرا نش لیک آلمانی بود
در شبرغان است روشن گاز ما
نفت ما روشن نشد از راز ما

ما غریب و نفت ما زیر زمین
نیست روسی شرط دوستی این چنین
از نباتات و ز آب معدنی
یا که گویم نیست کس پرسید نی

# صنایع

از صنایع من چه گویم در وطن
مال خارج سوزن ما تا کفن
سکه مال خارجی بسیار شد
صنعت ما گم از این بازار شد
سکه های این وطن کالا شد
صنعت ملی چرا زیبا نشد

تقویت صنعت شد از سنگ کین
چینی ء شاکر شکست آخر ببین
کارگر را رسد باید بیشتر
تا شود تولید کشور خوبتر
قرض برقم تا ثریا می رود
آتش برقم به دریا می رود
من چه سازم صنعت از کار وطن
صنعت ما نیست غیر از سوختن

# اقتصاد

یا که نالم من ز وضع اقتصاد
اقتصاد ما همه رفته به باد

امتعهٔ لوکس ست سامان فیشنی
پول ما را میخورد صد کمپنی
دست ها شامل به این یغماگری
می کند از خون ما سوداگری
گر نباشیم ما شریک و راهبر
کی کند جرئت چنین قاچاق بر
بسکه گردید اقتصاد ما تباه
کشور ما گشت بازار سیاه
حاصل ما مردم زار و غریب
از تمدن مود و فیشن شد نصیب

## زراعت

از زراعت چند بینم آب وخاک
سینه ام چون دشت کشور سوزناک
دشت بکوا و دل آرام وطن
سوخته از آتش غم همچو من
گر ز آمو بر کشیم نهر کلفت
می شود صحرای ما همچو بهشت
دشت و صحرا پنبه و گندم کنیم
این زمین ها بخش بر مردم کنیم

## معارف

از معارف بوی خون آید همی
بر دماغ من جنون آید همی

اشک سرخ من به حال طفلکان
قطره قطره لاله‌گون آید همی

این جوانان دستهٔ دانشوراند
جمله مردان صبای کشور اند

وضع پوهنتون نباشد بی اثر
عالمی از درد آن خون جگر

مردم بیگانه آید در میان
تا زند آتش به‌بنیاد جوان

با محصل مهربانی لازم است
حرف شان را ترجمانی لازم است

تا که در کار وطن یاری کنند
از رهٔ صلح با توهمکاری کنند

## سیاست

در سیاست شیوهٔ افغانستان
بی طرف آزاد باشد در جهان

بی طرف بودن اگرچه مثبت است
این سیاست قابل یک دقت است

بی طرف گفتندکس یاری نکرد
مثل ترک وفارس همکاری نکرد

این سیاست گرندارد یک خطر
لازم است یک بار تجدید نظر

این سخن امروزما ای دوستان
می کنیم اعلان بر خلق جهان

هرکه باشد دوست با افغانستان
کمک کافی بیارد در میان

دوستی تنها بروی حرف نیست
حرف مفت است ودرآن یک صرف نیست

دوستان واقعی باشد کسی
تا بگیرد دست ما از مفلسی

اینزمان افغانستان در انکشاف
کمک یاران بود در کوه قاف

کمک آن باشد که گردد چاره ساز
قرض کم ما را نسازد بی نیاز

دوستی مردمان را در اساس
می کنیم از روی کمک ها قیاس

مصرف یک روزه جنگ ویتنام
یک پلان ما بود خرچش تمام

گر دهند یک قرض بر ما دوستان
شرط آرند یا بهانه در میان

ما ز قرض و احتیاج اندر هلاک
چشم ایشان سوی ما بهر ... ک

# اتکاء بخود

بهتر است برخویش سازیم اتکاء
اتکاء بر دیگران باشد خطا

تکیه بر بازو کنیم ودست کار
تا به پای خویش گردیم استوار

نیست در دنیا کسی در فکر ما
هر کسی بر خویش دارد مدعا

گربه فکر صنعت و گندم شویم
بی نیاز از کمک مردم شویم
ما به استعداد از خلق جهان
نیستیم کم ملت افغانیان
فطرت ما عالی و چون نورپاک
جوهر ما آفتاب تابناک
گر باستعداد ما ناید ضرر
ما بسازیم مثل مردم صد قمر
ملت افغان بیا بیدار شو
از برای زندگی هوشیار شو
زندگی امروز چون دیروز نیست
عصر مهتاب است این مرموز نیست

# انتظار خلق

گر بگوئیم ز احتیاجات وطن
شرح آن هرگز نیاید در سخن
لیک هر کاری بروی قدرت است
هم بروی قدرت وهم ثروت است
خلق دارد بیش از ما انتظار
بی خبر از مشکل ما بی قرار
از وکیلی در دل ما صدغم است
قهر ما بسیار زور ما کم است
تا نیاید بین ملت پختگی
می کشیم این رنج ها در زندگی

یک سخن گفتیم اینجا مختصر
درک سازند مردم روشن نگر

# رأی اعتماد

این زمان است آزمان اندر وطن
شد جدا عصر نو از عهد کهن
این زمان درحالت بحرانی ئیم
درمیان شرق و غرب طوفانی ئیم
این زمان درکارها فکر خطر
موقف افغانستان حساس تر
از برای حفظ و نظم امنیت
مصلحت دیدیم خیر مملکت
اعتمادی گر نباید در میان
شخص دیگر کیست با شرط زمان
اعتمادی بر تو کردم اعتماد
تو همی دانی خدایت هرچه باد
ای وزیر و ای وکیل و پیشوا !
جمله مسئولیم در نزد خدا
می رود فردا ز ما این اقتدار
نقش ما باشد بتاریخ یادگار
اعتمادی طرح نو بنیاد کن
این قوای مملکت در کار کن
پیشوا باید قوی با اقتدار
طبق قانون بر عدالت استوار

یک کمیته ساز بهر مشورت
پخته مغزان جمع کن در مصلحت
والیان سازند یک ساله پلان
انکشاف منطقه باشد عیان
مصرف هر دو پلان پنج سال
جمله را تفتیش کن از نقد و مال
هیئت تفتیش از شورا بود
از حکومت هم چند اعضاء بود

# آرزو

من نمی دانم چه آمد در وطن
جمله حیران است هر سو مرد و زن
صادق و لایق بهر سو دل غمین
کاردان در خانه اش خانه نشین
هر که خدمت کرد او ناشاد شد
عاقبت از راستی بر باد شد
ما چرا پسمانده واندر شقاق
علت اصلی نفاق است و نفاق
ساخت استثمار ما را در بدر
یک برادر تشنه بر خون دگر
مردمان رفتند سوی آسمان
ما به دعوی های سی ساله روان
روز ما شام است شام ما سحر
صبح و شام ما ندارد یک اثر
تا نیاید بین ملت اتفاق
تا قیامت به نگردیم از نفاق

دست با دست دگر یکجا کنیم
این وطن را گلشن و زیبا کنیم

عزم آبادی بگیریم در وطن
جشن سازیم پیروبرنا مردو زن
روبیاریم جمله سوی اعتلا
تا ببینیم تا چه می خواهدخدا

خاتمه (شیدا )به‌پایان سخن
از خدا خواهم ترقی وطن



## بیانیهٔ شیدا که بروز ه شنبه ۳۱ سرطان ۱۳۵۰ در جلسهٔ رأی اعتماد ولسی جرگه بحکومت دوکتور عبدالظاهر صدراعظم مؤظف ایراد کرد .

---

سلام بر بیرق
سلام بر کشور
وسلام بر ملت نجیب افغان

## نالهٔ مردم

حمد وثنا بر تو کنم کردگار
جان و جهان ست بتو اختیار
باز درود بهر محمد هزار
روشن ازآن ست جهان آشکار

باز کنم ناله درین انجمن
هست درین نالهٔ من صد سخن
نالهٔ من نالهٔ خلق دیار
زمزمه ام غرش این کهسار
نالهٔ من نالهٔ این مردمان
در غم جای اند ولباس اندونان
نان ندارد که بخون تر کند
خانه ندارد که شبی سر کند
خانه‌چونیست خیمه‌به صحرا زند
غژدیٔ خود بر لب دریا زند
خانه بدوشی ست همه پیشه‌اش
نان ولباس ست دراندیشه اش
شهر ندارد که به هامون رود
دشت ودره با دل پر خون رود
ناله ازین شهر به صحرا زنم
آتش غم در دل شیدا زنم
ناله کنم شور جنون آورم
دیده و دل غرق به خون آورم
ناله کنم تا که خروش اورم
این دل سنگ تو به جوش آورم
ناله کنم از ستم روزگار
تا که بفریاد رسد کردگار
نالهٔ زارم بشنو دادگر
ناله کنم با تو ز بیدادگر
ناله کنم تا که ازین آسمان
رحم بیارد خدای جهان
نیست کسی غیر خدای جهان
گوش کند نالهٔ این مردمان

نا لهٔ این خلق شنو ای طبیب
تا که شود لطف خدایت نصیب
نالهٔ من نالهٔ سیدائی است
عفو نما لهجهٔ صحرائی است
چیست مرا ناله درین انجمن
گوش کن اکنون که بگویم سخن

---

## بنام خداوند دادگر وتوانا

باز درکشور ما صدر دگر می آید
باز کابینه نو پیش نظر می آید
شام کابینه اگر رفت سحر میآید
من ندانم که ازین ها چه اثر می آید
(این چه شوریست که در دور قمر می بینم)
این چه حال است که هر روز بدتر می بینم

درد این ملت بیمار دوا خواهد شد؟
کار پسمانی این ملک بجا خواهد شد؟
خدمت خلق ز ما و ز شما خواهد شد؟
حق این خاک بگوئید ادا خواهد شد؟
این سوالیست که جوابش خدا می داند
راز این کشور ما کس بکجا می داند

چهل سال ست که ما مجلس شورا داریم
اعتلای وطن وخلق تمنا داریم
هرچه گفتیم نشد داغ دلها داریم
ما چه کردیم بگو دعوی بیجا داریم
کوشش ما بخدا هیچ بجائی نرسید
دست بیکانه درا زست به پائی نرسید

آنقدر گفته ایم از پیش چو فن موجوداست
بیست سال حرف نگوئیم سخن موجوداست
یکهزار جلد قوانین زکهن موجودست
ده هزار ما ده قانون بوطن موجوداست
چه ضرور است که قانون سرقانون سازیم
چون عمل نیست چه افسانه وافسون سازیم

مدتی است از ین جورزمان میسوزیم
آتش اندردل ما شعله بجان میسوزیم
همچواین سوختن دا را لامان میسوزیم
گاه ازظلم وگهی ازغم نان میسوزیم
آتش ما به نگاه توگلستان باشد
داغ های دل ما لاله وریحان باشد

چندسال پیش چنین سختی وآزارنبود
اینقدرقیمتی ومشکل بازارنبود
خلق بازندگی سخت گرفتارنبود
مردم ازگسنگی وفقر حس خوارنبود
این زمان دکترمالی بوطن بسیاراست
شکرلله‌که‌نمردیم سخن بسیاراست

این پلان است‌که‌ماملت بیجان باشیم
دشمن یکدیگروتوده‌نادان باشیم
همگی دربدروخوارو پریشان باشیم
نکنیم فکروطن تابغم‌نان باشیم
باخبرباش‌که‌این خلق خدائی دارد
آخراین ناله‌ء مخلوق صدائی دارد

ازحکومت بکجاباغ‌جنان میخواهیم
باچوتاریخ‌کهن فتح جهان میخواهیم
گرمسیر بسودامن‌وامان میخواهیم
بخداراحت جان لقمه‌ءنان میخواهیم
مانگوئیم‌بماراکت وطیاره‌بساز
غم‌بیکاری وبی نانی‌ماچاره‌بساز

بهتر آنست که پول صرف زراعت سازیم
کوشش اول خود سوی فلاحت سازیم
این زمینهای وطن جمله مساحت سازیم
باز تقسیم اراضی بعدالت سازیم
تا زمین های خرابه همه آباد شود
به غریبان بسپاریم همه دلشاد شود

ای وطن حاکم اغیار نبودی بودی
بجهان ملت بیداری نبودی بودی
زهنر کامل و سرشار نبودی بودی
بهمه کار توهشیار نبودی بودی
چه شد آخر که چنین دربدر وخوار شدی؟
چه شد آیا که تو محتاج باغیار شدی؟

آنچه داشتیم همه مردم همسایه نداشت
داشت اما به چنین مرتبه و پایه نداشت
قدرت راه ترقی زروسرمایه نداشت
بسر خلق دگر بال هما سایه نداشت
کار کردند و رسیدند همه سوی قمر
ما درین کرهٔ خاکی بغم نان ابتر

ما ترقی وطن ازدیگران میخواهیم
خدمت خانهٔ خودرا زکسان میخواهیم
ما زامریکه وروس لقمه تان میخواهیم
چارهٔ کارخودازخلق جهان میخواهیم
نیستیم ما مگرانسان بوطن کارکنیم
همچو مردم بوطن جان خودایثارکنیم



قرض این دالرما تابهزارملیون است
بارا ین قرض ازین طاقت مابیرون است
رفته درجیب کسان ودل ماپرخون است
آخرقرض ندانیم خدایا چون است
یک پروژهٔ نشنیدیم بحاصل آید
کسربودجه ندیدیم کد کامل آید



ای وطن معدن طلاتونداری داری
لاجوردومس زیباتونداری داری
آهن ونقره اعلی تونداری داری
نفت سرشاربهرجا تونداری داری
بسر گنج نشستیم وزغربت به گداز
دست مابهرگدائی بجهان ست دراز



روس نگذاشت که ما صاحب پطرول شویم
تا که در زندگی ماصاحب یک رول شویم
خواست امریکه که ما نیز چنین گول شویم
زسیاست چقدر کشتهٔ فارمول شویم
روس وامریکه همه مقصد خود میخواهد
نیست کس در غم کس نفع بخود میخواهد



مال ایران وزهندی همه درخانه ماست
صنعت غیر همه زینت کاشانه ماست
کفن وسوزن ماجمله زبیگانهٔ ماست
آری بازار جهان کشورویرانه ماست
فخر برساختهٔ مردم بیگانه کنیم
عار از البسه وتکهٔ این خانه کنیم



مال لوکس هیچ ازین کشور ما منع نشد
چون شریک ست همه چاره آن وضع نشد
به هزار ربار بگفتیم یکی سمع نشد
این بلاهیچ قسم از وطنم دفع نشد
ما غریبیم ولی مودجهان درتن ما
آرددرخانه نداریم به بین فیشن ما



تا جرما بوطن اسپک طفلانه خرد
پودرولب سرین وروغن وهمشا نه خرد
جای فابریک وزما شین همه پوقانه خرد
بهرا ین ملت بیچاره جرنگانه خرد
زاقتصادغلطت شعله درین خانه بزن
ملت ازفقربمیرد تو جرنگانه بزن



کاراد وبه فروشی چو تجارت گشته
هردوا خانهٔ ما یا روزارت گشته
نیست اجزای دوا کامل وعارت گشته
ازدوا کشتهٔ خلق همچوزیارت گشته
منحصرا دوبه با یدکه بدولت با شد
نیست لازم بکف تاجرثروت باشد



ازمعارف بخدا نالهٔ خون می آید
به دماغ دل من سورجنون می آید
چه صدا هست که هرروزبرون می آید
حرف سان را بشنوبوی فنون می آید
این اساس نامهٔ طلاب بفرما منظور
حق فا نونی سان راست نباشد محظور



چه داغها که ته ٔ خاک با رمان رفته
چه جگرها که از این مشعله بریان رفته
چقدر دل که به نومیدی وحرمان رفته
چه جوانها که به هرگوشه ٔ زندان رفته
همه درراه وطن کشته وقربان شده اند
همه از تیغ جفا خیل شهیدان شده اند

بهترین ثروت ما مردم کشور باشد
هردماغ بشری معدن جوهر باشد
قیمت شخص زالماس فزون تر باشد
جوهراصلی ما خوب تر از زر باشد
باخبرباش که تو با دل چاکش نبری
آخر این ثروت ملی ست بخاکش نبری

من ندانم که چه افسون وچه نیرنگست این
جنگ ملا وجوان روی چه آهنگست این
تاجک واوزبک وهزاره چه درجنگست این
همه افغانیم وتبعیض چه فرهنگست این
این چه دست است مرا از توجدا میسازد
این چه رنگ ست ترا دشمن ما میسازد

ما ازین مردم دنیا بکجا کم باشیم
صاحب فکرودماغیم چرا کم باشیم
همه چیز هست بما بهرچه ما کم باشیم
صاحب قدرت وکاریم بخدا کم باشیم
نگذا رندکسی را به وطن کار کند
بلکه این خاک وطن را بخودا یثار کند



ای وطن عاشق زارتوبگوکیست که نیست
آرزومندیها رتوبگوکیست که نیست
دسمن این خس وخارتوبگوکیست که نیست
مائل خدمت وکارتوبگوکیست که نیست
لیک افسوس کسی کارنخواهد اینجا
بجزاز مردم بیکارنخواهد اینجا



مردم صادق وخائن بوطن هردویکی ست
شخص بی تجربه وصاحب فن هردویکی ست
آدم کاری وبیکاره چومن هردویکی ست
به نگاه متوکل وخارجمن هردویکی ست
فرق چونیست کسی باچه نظرکار کند
به چه دلگرمی وامیددگر کار کند



ما ترقی وطن را به‌زبان می خواهیم
نیست یک ذره عمل روی بیان میخواهیم
همه زین خاک وطن شوکت وشان میخواهیم
همه از خون وطن نام ونشان میخواهیم
با چنین وضع محال ست ترقی بکنیم
اینهمه خواب وخیالست ترقی بکنیم



مقتضیات زمان وضع جهان آمدنی است
حکم تاریخ وهمه سیر زمان آمدنی است
ما بخواهیم نخواهیم همان آمدنی است
بهر ما سود بود یا که زیان آمدنی است
بهتر آنست قبول اینهمه جریان سازیم
لیک پاس وطن وحرمت قرآن سازیم



قرن ما قرن اتوم است زمان دگرست
عصر تخنیک وسائنس ست جهان دگرست
خلق دنیا همه در عظمت وشان دگرست
انقلاب دگروکاروپلان دگراست
نیست این دور حجر کار کنیم زنده شویم
مثل مردم بجهان ملت ازرنده شویم



تا که احزاب سیاسی نکند عرض وجود
تا که از مثبت و منفی نشود حق مشهود
تا حکومت نشود از خود مردم موجود
هیچ امید ندا ریم که بینیم بهبود
اجراآت حکومت همه یک جانبه است
زان سبب در نظر خلق همه شائبه است

• • •

ما بتاریخ وطن ای وکلا مسؤلیم
نزد ملت همگی ای وزراء مسؤلیم
هرچه امروز کنیم ما به صبا مسؤلیم
کار اگر ما نکنیم پیش خدا مسؤلیم
خدمت خلق و وطن بار عظیم است عظیم
چوکی و قدرت ما مال یتیم است یتیم

• • •

بهترین حکومت مردم بخدا قانون است
حاکم بیطرف و صدق و صفا قانون است
دشمن خواهش شخصی و جفا قانون است
نافذ عدل و مساوات همه جا قانون است
نزد قانون همه یکسان و برادر باشیم
معتبر یا که غریب جمله برابر باشیم

• • •

قدم اول این دیموکراسی ازماست
پیشروقافلهاول وزراء و وکلاست
نقش تان با زیما نهچه بجایاکه خطاست
قدم نسل دگردرقدم پای شماست
باخبرباش که این راه شنا بان نروی
خوب سنجیده بروتا که بطوفان نروی



یکطرف کوشش روس است زیکسو چین
یکطرف کوشش امریکه وانگلیس چنین
یکطرف ما خودما داخل خودها بدبین
یکطرف امنیت ونظم واداره پائین
باخبرباش که این کشورما درخطراست
دشمن ازچهارطرف منتظریک خبراست

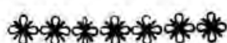


دانهء سنگ وطن را بهکریملن ندهم
خاراین باغ وچمن رابواشنگتن ندهم
بوتهخاراین خاک بهجرمن ندهم
بخدا جان بدهم خاک بهلندن ندهم
منکه افغانم واسلام بود آئینم
نهبهانگلیس غلام ونه فدای چینم



افغانستان

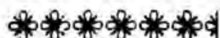
ن وفلسطین بخدایک چیزاست
دردافغان وعربها بصدا یک چیزاست
چه بشرق وچه بغرب ظلم وجفایک چیزاست
نقشه تفرقه جوئی همه جا یک چیزاست
تاکه انگلیس نخواهد بخدا حل گردد
آخرین چاره همین است که جنگ بل گردد



گرچه دانیم که این گفته ما بی اثراست
سالها گفته ایم وحاصل آن بی ثمراست
نه بتوقدرت اجرا ونه درجیب زراست
قصه کوتاه تماماً همه اش دردسراست
از شما کار نخواهیم سلامت باشید
حاکم مطلق ما تا بقیامت باشید



سخن کدکرکفته بسیار بس است
این رفیقان همه گفتند بتکرار بس است
کرسی کارکندا ینهمه کفتار بس است
یک سخن درنظر مردم هشیار بس است
شمهٔ کفتم واین دردوطن بسیار است
(ترسم آزرده شوی ورنه سخن بسیاراست)



ای وطن برتوترقی زخدا میخوا هـــم
بیرق ونا م ونشا نت بدعا می خوا هم
بین ا ین مردم توصلح وصفامیخواهم
سربدخوا هترا زود جدا می خوا هـــم
حرف (شیدا )بتوا ین ا ست وهمین‌خوا هدبود
من ا گر کشته‌شوم با ز چنین خوا هد بود



# اظهار امتنان

بدین وسیله از اداره «فرهنگ جهاد» که یک نسخه این منظومه را جهت تکثیر در دسترس ما گذاشتند اظهار تشکر و امتنان می نمایم .

م . ی . ش

مقبره مرحوم محمدرحیم (شیدا ) دررحمان بابا

دانهٔ سنگ وطن را به کرملین ندهم
خار این باغ و چمن را به واشنگتن ندهم
بتهٔ خار ازین خاک به جرمن ندهم
بخدا جان بدهم خاک به لندن ندهم
منکه افغانم و اسلام بود آئینم
نه به انگلیس غلام و نه فدای چینم

«شیدا»